

گفت‌وگو با نجل رحیم درباره خودش و علاقه هم‌زمانش به هنر و عصب

سینما دست‌مغز را رومی‌کند



گیسو فغفوری

عبدالرحمن نجل‌رحیم را به‌عنوان عصب‌شناس و عصب‌پژوه می‌شناسیم. مقالات و فعالیت‌های متفاوتش را شاهد هستیم. در مطبش در بیمارستان ایرانمهر، در جمع بیمارانی که وقت گرفته بودند منتظر بودم؛ قرارى که از دو، سه هفته قبل‌تر تنظیم شده بود، اما همراه بیماری آمد، آشفته و نگران، بیماراش باز هم تشنج کرده بود. اتفاقی معمول بود که می‌شد با تلفن رسیدگی کرد. همان جای و بیسکویت‌های مرسوم بیمارستان روی میز قرار گرفت. از همان ابتدا که گفت‌وگو را شروع کردیم، نجل‌رحیم از نظریه‌ای گفت که به دنبال اثباتش است؛ تلفیق هنر و علم. با او درباره گذشته، مسیری که طی کرده و جایی که اکنون قرار دارد، صحبت کردیم.

شما درباره مسائل هنری و علمی هم‌زمان اظهارنظر می‌کنید، چطور ممکن است؟

در زندگی شخصی و اجتماعی و تخصصی خودم، این رابطه را تجربه کرده‌ام، اما در طول تاریخ این اتفاق افتاده که علم از هنر و فلسفه جدا شده و فاصله گرفته‌اند. شاید هم اجتناب‌ناپذیر بوده. من همیشه امیدوارم اینها دوباره به هم نزدیک شوند. نزدیکی اینها سبب می‌شود، انسان جامعیتش را به دست بیاورد و از این حالت تکه‌پاره‌شدگی و جدافتادگی نجات پیدا کند.

چه وسیله هنر؟

علم، هنر و فلسفه، وجوهی از ماهیت کلی انسان را نمایندگی می‌کنند. منظورم نزدیک‌شدن آنها به همدیگر در جامعه است. سوپرنیتیوته (عنیت) از ایزکتیوته (ذهنیت) جدا نیست؛ با هم هستند. زمانی بود که خیلی‌ها فکر می‌کردند علم تنها بر عنیت یا ایزکتیوته استوار است و خشک و بی‌انعطاف است. علم و دانش کامل‌ا جدا از هیجان عواطف و احساسات آدمی نگاه داشته می‌شد. حتی کاه علم در تقابل با هنر قرار داده می‌شد. پزشکی، هم علم است، هم هنر و فلسفه. در تحقیقاتی، مغزپژوه‌ها به این نتیجه رسیده‌اند که نمی‌توان منطق و عقل را از احساس و هیجان جدا دانست. آنها به هم وابسته و نیازمندند، بدون هیجان و عاطفه نمی‌توان به عقل و منطق رسید. تز اصلی من این است که باید انسان را در تمامیت خودش در نظر بگیریم. تمام ذهنیاتش را باید مطالعه کنیم؛ مثلا مبحث آگاهی که بخشی از آن مربوط به کیفیات ذهنی بشر است، در همه غرض‌ها نفته‌ها در هنر و فلسفه بلکه در علم هم مطرح است، باید کیفیات ذهنی را در علم امروز در نظر گرفت وگرنه مطالعه ناقص است. یک مثال بزنم: مگر می‌شود در علم مغزپژوهی امروز مبحث خواب و رویا را مطالعه نکرد؟ رویا محصول ذهن ماست و برای بقای ما در دوران بیداری هم اهمیت دارد و در مغز ما اتفاق می‌افتد. رویا که امری ذهنی است به پیداکردن راه‌حل‌ها در زندگی به ما کمک می‌کند. به عبارتی، رویا، زمین مشق و تمرین ما برای آماده‌شدن در رویاوباری با واقعیت است.تخیل هم همین‌طور. به نظر من هنر هم در راستای رویا و تخیل کار می‌کند. با پرداختن به هنر، در دنیای مجازی ما برای مقابله با واقعیات زندگی تمرین می‌کنیم تا بتوانیم با تمام مشکلات در عالم واقع آماده شویم. هنر، مهارت‌هایی به انسان می‌دهد که در زندگی به دردتش می‌خورند. هنر و فلسفه نتیجه تکون بیولوژیکی انسان است، برای بقا در جهانی پیچیده‌تر.

یعنی اگر به آنها نپردازیم، چیزی کم داریم؟

ما موجودی آگاه به مرگ و مسئله میرایی خودمان هستیم، چون انسان به دنیا آمده‌ایم. این آگاهی، انسانی را می‌سازد که از بیخ و بن، هم فلسفی است و هم به هنر نیاز دارد، چراکه هنر می‌تواند این درد تراژیک انسانی را که قرار است آگاه به کوتاهی زندگی باشد، التیام ببخشد. در ضمن هنر می‌تواند قوه تخیل مغز ما را به‌طور خلاقانه‌ای به کار گیرد و نوعی نیروی مقاومت و امید رهایی از محدودیت‌ها و فشارهای واقعیت ایجاد می‌کند.

اما هنر انواع مختلفی دارد، گاه تفاوت سلیقه است و گاه تفاوت سطح!

هرکس در سطوح مختلف می‌تواند هنر مطلوب خود را جست‌وجو کند، آن چیزی را که سبب الתיامش می‌شود کشف کند و با آن به آرامش و لذت برسد. تنوع و تکرر در همه چیز از جمله در دنباله‌گیری هنر در سطوح مختلف هست. در موسیقی، نقاشی، شعر، ادبیات، در فلسفه و علم هم همین‌طور است. به اندازه افراد روی کره زمین نوع در کسب و خلق همه این معرفت‌ها وجود دارد. در این کثرت نهایتی متصور نیست.

برای شما هنر چه نقشی را دارد؟

هنر با احساسات، تخیل یا ایمانیاسیون انسان سروکار دارد. راهی برای سرکشیدن به اعماق هستنی انسان است. کندوکاوی در تاریکخانه ذهن مغز ماست. اگر بخواهم مثال شخصی بزنم، سینمارفتن و فیلم‌دیدن برای من تفریح نیست، تمرین فکری است که در آن می‌توانم بخشی از ضمیر پنهان آدم‌های مثل خودم را پیدا کنم؛ فیلمی که درونیات ذهن کارگردان را رو کند. چیزی که با کلمات نمی‌شود بیان کرد و یک هنرمند با هنرش بتواند ابرازش کند. او اگر هنرمند قابلی باشد باید بتواند به لایه‌های عمیق وجود انسانی و فردی‌اش برود، آنها را بیرون بکشد و برای شما یا من بیننده به ارمغان بیاورد. اثر باید به‌گونه‌ای باشد که ذهنیت را به عنیت تبدیل کند. اصلا توانایی هنر همین است: تبدیل ذهنیت به عنیت. ذهنیت آدم‌ها بسیار سخت قابل دسترس است. بخشی از آن در درون ما برای همیشه مخفی می‌ماند و بهترین راه کشفش آن هنر است. خلق هنر به این معنا بسیار سخت است و رسیدن به آن بسیار دشوار؛ مثلا چرا



عکس: آرش عاشوری‌نیا

می‌گویند شعر حافظ بسیار پرمعناست، چراکه به لایه‌هایی عمیقی می‌رسد که هرکسی می‌تواند چیزی از آن کشف کند و در وسع و توان خودش بخشی از آن را کشف کند.

شما در سینما هم می‌توان به این عمق دست پیدا کرد؟

فراوان!

شما در سینمای ایران؟

به‌ندرت! به تعداد انگشتان دست در کارگردان‌های صاحب‌سبک در سینمای پیشروی ایران. سینمای آقای کیارستمی از این نظر برای من جالب است که نوعی کندوکاو تجربی در مکانیسم‌های ساختار سینماست. همان‌طوری که کار من هم جست‌وجویی تجربی در جهت فهم چندوچون کار مغز است. کیارستمی پوسته ظاهری سینما را به کنار می‌زند تا لایه‌های عمیق‌تر آن را به ما نشان دهد، مثل یک مغزپژوه که لایه‌های عمیق‌تر کارکردی مغز را در هدایت رفتار برای ما آشکار می‌کند. قدرت تجربه‌گری در سینمای کیارستمی آنچنان است که فیلم‌سازی به عکاسی و نقاشی، زبان محاوره به شعر و مونتاژ به موسیقی، نزدیک می‌شود.

البته سینمای ایشان به سینمای شاعرانه معروف است.

شعر، زبان روایت را به موسیقی و نقاشی نزدیک می‌کند. سینمایی که من از آن می‌گویم باید این قدرت رفت‌وبرگشت، انقباض و انبساط، گذر از لایه‌های هنر و خطرکردن برای رسیدن به تجربه‌های نو را داشته باشد. این سینمایی است که البته هرکسی از آن خوشش نمی‌آید، افراد علاقه‌مند کمی دارد. ولی این فیلم‌سازان هستند که می‌توانند سینما را از نو معنا کنند. این سینما می‌تواند ضد سینمای معمول باشد که همه با آن سرگرم می‌شوند. سینمایی که موردنظر من است، ذهنیات انسان را از ناآگاه به آگاه می‌آورد و حالات و احساساتی را رو می‌کند که در شرایط معمول دسترسی به آن به‌طور آگاهانه غیرممکن است.

این سینما مثل کشف و شهود برای فهم بیشتر انسان است. در مقاله‌ای نوشتم که سینما به مثابه مغز یا مغز به مثابه سینما عمل می‌کند؛ همان‌طور که مغز ما واقعیت را می‌سازد، سینما هم برای ما واقعیت را می‌سازد. واقعیت در مغز ما بر اساس حرکت ساخته می‌شود. سینما نیز بر اساس حرکت تصویرهای ثابت در ۲۴ فریم در ثانیه واقعیت ساختگی را برپایمان واقعی می‌کند. مغز ما هم تکه‌پوره‌های استنتاجات خودش را از جاهای مختلف می‌گیرد و آنها را در کنار هم قرار می‌دهد، مونتاژ می‌کند و به‌صورت یک حرکت مداوم درمی‌آورد تا



وقتی که پلکمان را باز می‌کنیم باید دنیا دوباره روشن و آشکار شود، ولی ما عملا این تجربه را نمی‌کنیم چون مغز ما این تاریکی‌های ناشی از پلکزدن را حذف می‌کند و روشنی‌ها را به هم وصل می‌کند. مغز ما این تصویرهای تک‌فرم را به هم می‌چسباند و دنیای خودش را می‌سازد. مغزمان مثل فیلم کار می‌کند. در هنری مثل سینما می‌شود دست مغز را رو و تردستی‌هایش را آشکار کرد

.....

نهایت فرد به نوعی آگاهی برسد و بر اساس آن دنیای خودش را بسازد؛ یعنی همین وصله و پینه‌های زمانی و مکانی که در کنار هم قرار می‌گیرند تا واقعیت دنیای ما را بسازند.

شما که اگر اشتباهی اتفاق بیفتد، فاجعه می‌شود؟

بله، این فاجعه‌ها بارها به اشکال مختلف در بیماری‌های مغزی اتفاق می‌افتد. مثلاها فراوان است. در حالت طبیعی، مغز ما مرتب تجربه می‌کند و از تجربه می‌آموزد و خودش را تصحیح می‌کند. در ضمن دستگاه کششگری است که قصدمندی و پیش‌بینی دارد و این پیش‌بینی و تخیل بر اساس گذشته درحافظه‌مانده و اطرات ناشی از تجربه، عمل می‌کند و حال را می‌سازد. چنین دستگاهی سعی می‌کند کمتر اشتباه کند. سینمای هنری نیز سعی می‌کند تجربه‌گر باشد و چون مغز از درون تکرارها و شباهت‌ها، تفاوت‌ها را خلق می‌کند، اگر مغز خوب کار نکند، هارمونی و موسیقی مغز به‌هم می‌خورد و انواع و اقسام علائم روانی شروع به بروزکردن می‌کنند. هیجانات و احساسات مختل می‌شوند منطق و عقل خوب کار نمی‌کند، خلاصه انواع و اقسام اختلال پیش می‌آید. این نظم را مغز خودش به وجود می‌آورد؛ یعنی واقعیت بیرون را به نظم درمی‌آورد. این نظم و هارمونی و ریتم ساخته مغز ماست. مغزی که خوب کار کند یعنی می‌تواند واقعیت را بر اساس نظم درونی خودش بسازد. درواقع ما چیزهایی از واقعیت می‌گیریم و آنها را دوباره می‌سازیم. در بیرون ما رنگ نداریم، ما ملودی نداریم، مغز آنها را می‌سازد. سینما هم همین کار را می‌کند. در سینما مونتاژ صورت می‌گیرد، مغز هم مدام مونتاژ می‌کند. هربار که پلک می‌زنیم، باید دنیا برای ما تاریک شود، وقتی که پلکمان را باز می‌کنیم باید دنیا دوباره روشن و آشکار شود، ولی ما عملا این تجربه را نمی‌کنیم چون مغز ما این تاریکی‌های ناشی از پلکزدن را حذف می‌کند و روشنی‌ها را به هم وصل می‌کند. بنابراین در هنگام پلکزدن دالما دنیا برای ما خاموش و روشن نمی‌شود. مغز ما این تصویرهای تک‌فرم را به هم می‌چسباند و دنیای خودش را می‌سازد. اگر این‌گونه نگاه کنید به این نتیجه می‌رسید که مغزمان مثل فیلم کار می‌کند. در هنری مثل سینما می‌شود دست مغز را رو و تردستی‌هایش را آشکار کرد.

زندگی برای کسانی که بیشتر شناخت دارند، آسان‌تر است یا سخت‌تر؟ حتما ضرب‌المثل آگاهی با رنج همراه را شنیده‌اید.

رنج و لذت برادرخوانده یا خواهرخوانده‌های همدیگر هستند. آگاهی، هم رنج می‌آورد و هم لذت. بستگی به شرایط و موقعیت دارد. آگاهی به شما وسعت دید می‌دهد و با کنجکاوی و کشف و شهود همراه است و درهای سوالات بی‌شمارتری را باز می‌کند. وقتی شما به دنبال کشف این نیاز می‌روید، به جامعه و مسائل جامعه عمیق‌تر نگاه می‌کنید. من مدت‌هاست

به این نتیجه رسیدم‌ام که تمام نظریه‌ها و تئوری‌های فلسفی و جامعه‌شناسی و... که وجود دارند بدون آگاهی از نحوه عملکرد مغز نمی‌توانند از اعتبار لازم برخوردار باشند. تا این موضوع پیچیدگی‌های کارکرد مغز درک و فهم نشود و مورد نظر قرار نگیرد، سخت می‌توان به یک جامعه‌شناسی و تحلیل فلسفی درست رسید. بنابراین اول از همه بشر نیاز دارد که بداند مغز در رابطه با بدن، در مقابل جهان بیرون با چه سازوکارهایی وارد عمل می‌شود. مغز در سرتاسر بدن ما گسترده است. همه‌جای بدن عصب دارد و به مغز وصل است، پس همه‌جای بدن ما مغز هست، اگر دست ما ماهرانه کار می‌کند، پاهای ما راه می‌رود، چشم ما می‌بیند، گوش ما می‌شنود، پوست ما احساس می‌کند، بدن ما فعالیت می‌کند، برای این است که در همه اینها مغز در جریان است که از نظر ما پنهان است. به عبارتی کل بدن ما مغزدار است. من آن جمله دکارت را که گفته است: «من هستم چون فکر می‌کنم»؛ این‌طور تغییر می‌دهم: «من هستم چون مغز دارم». اگر آگاه نشویم که چنین سیستم پیچیده‌ای بدون اینکه چندان از وجودش باخبر باشیم و در حال تنظیم اعمال ما در همه زمینه‌های زندگی است، چگونه می‌توانیم به روان‌شناسی، جامعه‌شناسی و فلسفه برسیم؟ چگونه می‌توان راه‌حل‌هایی برای بهترشدن زندگی انسان پیدا کرد؟ با اشراف بیشتر به کار مغز، می‌توان به فلسفه، هنر و علم نگاه کرد و آن‌وقت می‌توان به جواب رسید که مثلا چرا فلان هنرمند، اندیشمند و عالم آن مسئله خاص را در شرایط خاص مطرح کرده است؟ جنبش‌های هنری چگونه و چرا شکل گرفته است؟ حتی از طریق آثار فرهنگی به‌جامانده مانند نقاشی، مجسمه‌سازی، موسیقی، فیلم، قصه، نمایش‌نامه و شعر می‌توانیم بدانیم مغز انسان در دوران‌های مختلف زمانی چگونه کار و فکر می‌کرده است.

یعنی آثار به‌جامانده می‌تواند جای مغز گذشتگان را بگیرد؟

آثار هنری و فرهنگی، می‌تواند کنجینه بزرگی برای مطالعه علمی از نظر مغزپژوهی باشد. ببینید ما فهمیدیم انسان‌هایی که در غارها زندگی می‌کردند، هنر موسیقی داشته‌اند. از استخوان حیوانات، فلوت درست کرده بودند یا نقاشی‌های داخل غارها را داریم که همه اینها نشانه‌هایی هستند از اینکه بشر اولیه چگونه فکر می‌کرده، چطور به شکارش نگاه می‌کرده، یا چگونه عاشق می‌شده است. از این طریق می‌شود آدم‌ها را از روی هنری که به‌جا گذاشته‌اند، مغزشناسی و به عبارتی روان‌شناسی کرد. همین‌طور می‌توان دوره‌های مختلف فرهنگی را با مطالعه مغزپژوهانه آثار هنری به‌جامانده، بررسی کرد.

شما و برخی پزشکان دیگر سلسله جلساتی دارید با حضور جامعه‌شناس،

اندیشمند و... آیا قرار است این رابطه بین اهالی فکر و اندیشه برقرار شود؟

در جلسات ماهانه ما در روزهای پنجشنبه، سعی شده است این ارتباط برقرار شود؛ ارتباطی چندوجهی. جلسات مشترک برقرار می‌کنیم شاید مشکل اساسی بین رشته‌ها و تخصص‌ها یعنی همان به‌دست‌آوردن زبان مشترک، حل شود. تخصص‌ها سعی کردند در خودشان منقبض شوند و زبان خاصی داشته باشند که فقط اهالی آن رشته از آن زبان سر دربیاورند. حتی در پزشکی هم برخی رشته‌ها آن‌قدر زبان مشکلی دارند که همه افراد آن رشته از آن سر در نمی‌آورند؛ به‌عنوان مثال، بعضی از ظرایف ژنتیک را که علم نسبتا جدیدی است، نمی‌توانند همه اهالی بیولوژی و پزشکی بفهمند. در علوم میان‌رشته‌ای جدید مانند جلاست مغزپژوهی ما، پیشنهاد این است که کمی زبان تخصصی‌مان را انعطاف‌پذیرتر کنیم تا جمع وسیع‌تری آن را بفهمند و به این وسیله بتوان میان رشته‌های انسان‌شناسی و زیست‌شناسی نزدیکی بیشتری به وجود آورد و پلی زد تا بشود حرف همدیگر را بیشتر بفهمیم. آن وقت ما هم می‌توانیم باهم کار کنیم و اطلاعات را در بالین بیمار و در آزمایشگاه مغزشناسی کشف می‌کنیم، به آنها که اهل رشته‌های انسان‌شناسی مانند جامعه‌شناسی، فلسفه و هنر تجربیات اشتراک بگذاریم و آنها هم ما را از تجربیات جامعه‌شناختی، فلسفی و تجربیات هنری خودشان آگاه کنند تا بتوانیم انسان و جهانش را در تمامی ابعاد بهتر بشناسیم.

شاید این شناخت مشترک بتواند جلوی برخی اتفاقات را که در جامعه رخ می‌دهد، بگیرد؟ بعضی مسائل که همواره گریبان ما را گرفته است.

شکی نیست! من از مدت‌ها پیش به مسائل اجتماعی علاقه‌مند بودم و ایدئولوژی‌های مختلف را می‌خواندم؛ اما چیزی که برای من جالب بود، این بود که ما هنوز شناخت کاملی از ذهنی که در مغز بشر در جریان است، نداریم. ما انسان را به‌خوبی نمی‌شناسیم، پس نیازهای اجتماعی بشر را هم به‌طور اطمینان‌بخشی نمی‌شناسیم. روی ایده‌آل‌های خود اصرار داریم و موانع رسیدن به اهداف را هم با ساده‌انگاری خوش‌بینانه‌ای به کنار می‌گذاریم.

آقا چقدر از همین کم‌وکسری‌ها که در جامعه ایران هست، در زندگی خود شما نقش داده است؟

معلوم است که نحوه پرورش ما، بر طرز رفتار ما از نظر اجتماعی تاثیر می‌گذارد. به‌هرحال ما در جوامع بسته دستور از بالا و اطاعت از پایین رشد کرده‌ایم. برخی از خصوصیات همراه ما شده‌اند. کمتر به ما اجازه داده شده که فرصت فکرکردن و ابراز عقیده داشته باشیم. جمععی زندگی‌کردن را به معنی واقعی کلمه یعنی «دموکراسی»، تجربه نکرده‌ایم. در جامعه پدرسالارانه‌ای زندگی کرده‌ایم که به ما اجازه رشد مستقل نمی‌داده است. این در آموزش‌وپرورش ما هم تاثیر گذاشته است. در آموزش‌وپرورش ما، این رواج دارد که یک چیزهایی حفظ شود. فضای رشد عقاید و تفکر مستقل نیست؛ در همین فضااست که بسیاری از روشنفکران خلاق و متفکر که طراح ایده و فکر خلاق در جامعه بوده‌اند، یا به دانشگاه نرفته‌اند، یا اگر هم به دانشگاه رفته‌اند، به درس و مشق دانشگاه بسنده نکرده‌اند و به‌طور آزاد با مطالعه خودجوش از روی عشق و علاقه خودشان به آزادی‌تفکر و اندیشه رسیده‌اند.

ادامه در صفحه ۱۲

زاویه

یکشنبه • ۱۹ شهریور ۱۳۹۶ • سال پانزدهم • شماره ۲۹۵۸ • ۹

ششرق روزنامه

نگاه

کودکی

دوران کودکی پرتلاطم و احساس تنهایی عمیق و محصور در محدودیت‌های همراه با خشونت، نجل رحیم را به دنیای تخیل و نگاه به آینده هدایت کرد. از هر امکانی استفاده کرد تا تخیلش را تازه نگه دارد. از خواندن کتاب طبیعی و فیزیولوژی بدن گرفته تا خواندن قصه، شعر، فلسفه، گوش‌کردن به موسیقی، خطاطی، کاردستی. در کنار بیماری مغزی (خواهرش) بزرگ شد و هم‌زمان، برای رهایی از رنج هستنی و تنهایی، از طریق انواع هنر سعی کرد با جهان گسترده‌تری ارتباط برقرار کرد.

شما محدودیت همراه با خشونت در خانواده‌تان صحبت کردید، ناخودآگاه فضای یک خانواده ارتشی تداعی می‌شود؟

نه؛ اتفاق من از مادرم خیلی بیشتر از پدرم کتک خوردم. پدرم خانواده معمولی داشت و با مادرم در شرایط استثنائی زندگی کرده بود. پدرم مدتی ازدواج با مادرم را از خانواده‌اش پنهان نگه داشته بود. مادرم از این تحقیر و تبعیض طبقاتی، همیشه خشمی بی‌مهار نسبت به اعضای خانواده پدري داشت. به همین خاطر، در تمام این سال‌ها، مادرم خشمی درونش بود. مادر بسیار قوی و توانا بود و محبت بی‌دریغی به من نشان می‌داد؛ درعین‌حال، دوره‌های خشم همراه با خشونتی داشت که امکان پیش‌بینی آنها وجود نداشت.

فقط به خاطر همین ماجرای نپذیرفته‌شدن؟

علاوه بر آن، خواهری داشتم که عقب‌مانده به دنیا آمده بود. مغز خواهرم به علت تیروئید کم‌کار، رشد نکرده و این مسئله به‌موقع تشخیص داده نشده بود. بدیهی است زندگی همه ما تحت‌تاثیر خواهرم بود. مادرم بسیار تلاش می‌کرد به هر دری می‌زد که او را نجات دهد تا حال او را کمی بهتر کند تا ۳۰-۴۰ سالگی او، تا زمانی که خواهرم زنده بود، تلاش می‌کرد، اما بی‌حاصل.

شما حتی وقتی شما در این رشته‌ها تحصیل کردید می‌دانستید که امکان بهبود وجود ندارد؟

مادرم باور نمی‌کرد. هر دعا و نیاز و نماز و ندری بود انجام می‌داد تا خواهرم کمی حالش بهتر شود. به هر دکتري و هر امام و امامزاده‌ای و دعاویسی دست نیاز دراز کرد تا غیرممکن را ممکن کند. مادرم، آدم بسیار مقاومی بود. فکر می‌کرد خواهرم را می‌تواند از این وضعیت نجات دهد. از آن طرف فشار روی ما بود، پدرم پرم بود. مادرم همیشه با پدرم مرافعه داشت. من در یک محیط متشنج خانوادگی بزرگ شدم و درس خواندم و فکر کنید چطور می‌توانستم خودم را آرام کنم ؟

شما به هنر پناه بردید؟

تنها راه نجات من هنر بود. خواندن ادبیات، شعر، گوش‌کردن به موسیقی، خطاطی، کار دستی و هر آنچه در دسترس بود. ارتباط من با دنیای خارج رادیو بود. داستان شب، موسیقی، انواع نمایش‌های رادیویی. من با اینها بزرگ شدم. راه تسکین تمام دردهایم بودند. بعدها پزشکی هم طوری با هنر پیوسته بود. برای من این دو از هم جدا نبودند. هیچ‌وقت به‌نظم ذهن و روان نمی‌توانست از بدن جدا باشد. همیشه در طول تحصیلات تخصصی فکر می‌کردم چرا روان‌پزشکی باید از نورولوژی جدا باشد؟ هنر چرا از علوم طبیعی جداست؟ چرا تخصص‌ها این‌قدر منفک و با هم بیگانه شدند؟ چرا زاناشان این‌قدر سخت شده که امکان ارتباط را سخت کرده است. چقدر دنیا زیبا و گشوده و لذت‌بخش می‌شود، اگر این مرزها و دیوارها برداشته شود.

حداقل مشکل مالی نداشتید!

نداشتم، اما از دیلم به بعد، یک طوری باید خانواده را در نظر مالی مدیریت می‌کردم، که دشوار بود. پدرم مریض شده بود، دیگر نمی‌توانست کار کند؛ مادرم حاضر نبود روش زندگی‌اش را تغییر دهد. مدام چالش داشتم. تعهد و مسئولیت اداره خانواده بر گردن من افتاد، بدون اینکه بخواهم. یک خواهر کوچک‌تر هم دارم که باید شرایط درس‌خواندنش فراهم می‌شد، به‌طوری‌که بتواند برای ادامه تحصیل به امریکا برود، که رفت. الان آنجاست. روان‌شناسی خوانده و کار می‌کند.

شما با این شرایط ناگزیر بودید یا دکتر بشوید یا اهل هنر!

خودم این دو تا را دوست داشتم. پزشکی از یک طرف، ادبیات و هنر از طرف دیگر. پدرم دوست داشت دکتر شوم. با خودم فکر می‌کردم اگر در پزشکی موفق نشوم، حتما به طرف ادبیات و هنر می‌روم. اما به‌تدریج که پزشکی خواندم، فشار دیگری برای تغییر مسیر، از راه رسید.

چه فشار؟

پزشک عمومی بنامم و در ضمن به دارایی‌های پدر در گیلان رسیدگی کنم و طبابت کنم و ادامه تحصیل را فراموش کنم.

کدام براتون مهم بود؟

هیچ اشتیاقی به پزشک‌عمومی‌ماندن و به دنبال ثروت و پول و رفاه رفتن در خودم نمی‌دیدم. بیشتر میل داشتم بروم دنبال علم که خیلی دوست داشتم و تا الان هم کارم همین است. زندگی لوکس در رفاه بیشتر، اما جاداشدن از تحصیل دانش من را راضی نمی‌کرد. به‌همین‌علت بارها رفاه و آرامش را افسادی آموختن کردم. حتی وقتی متخصص مغز و اعصاب شدم، درس می‌دادم و مطب داشتم، چند سال پس از انقلاب، همه را ول کردم و به‌دنبال بیشتردانستن درباره مغز و چگونگی شکل‌گیری هویت آدمی، راهی فرنگ شدم. این‌بار به انگلستان رفتم و پس از ۱۱ سال پوشش دوباره به ایران برگشتم.

شما ازدواج؟

ازدواج کردم، چپه‌دار شدم. کاری نیست که نکرده باشم. سختی هم کشیدم. و احساس حسرتی هم ندارم اما هیچ‌وقت خودم را اسیر تعلقات نکردم. هیچ‌وقت درگیر زندگی تجملی معمولی و تکراری نشدم؛ مدام دنبال چالش‌های نو بودم. رنتم و جست‌وجو کردم، اشتباه هم کردم. از این ابابت خوشحالم. اما همیشه هنر و ادبیات پناهگاه من بوده است و رسیدن به فلسفه‌ای دقیق‌تر برای ذهن هف، من. اما میل به تغییر و تحول و نابستان همیشه بوده.

شما برای هیجان؟

هیجان بخش مهمی از زندگی است. نمود بیرونی احساس است. بدون احساس و هیجان زندگی غیرممکن است. آگاهی از احساس نشئت می‌گیرد و بعد همین آگاهی، هستی را به چالش می‌کشد.

شما درواقع خودتان برای زندگی‌تان چالش به وجود می‌آوردید؟

زندگی همراه با چالش است. برای کشف‌کردن چیزهای جدید، باید چالش داشت. زندگی برایی من خلق چیزهای جدید است. این کشف‌شوسهود دائم و خلق لحظه‌های تازه و نو، زندگی را جذاب و زیبا می‌کند. در تکرار مکررات ماندن، زندگی را جهنمی می‌کند.